



از بر ایند انباری از اطلاعات شبهه فیزیکی اما علمی مهمش - که نمونه موفق آن در انیمه بی نظیر «Steins;Gate» قابل مشاهده است - رونمایی میکند؛ بی آنکه مخاطبش را بشناسد که چقدر است «تنت» باری زیبایی شناسانه و گرانا میه بر دوش آنان در این ایام میگذارد یا خیر، با موقعیت سازی های الکن غیر دراماتیکش سعی بر فضا سازی دارد. نولان همچنان نیاموخته است که با ساخت یازدهمین اثر خود باید شخصیت ها را آنقدر ملموس سازد که از برای رسیدن و یا نرسیدنشان به مقصد بتواند مخاطب را نیز در نفس گیرترین موقعیات به ورطه اضطراب بیندازد.

«تنت» شعبده در شبهه ای است که در دریایی از سنگرها و مواضع بینامتنی خویش در غلو غرق شده است. در روایت داستانی - نه علمی - مُمسک، در قصه گویی عاجز و در شخصیت پردازی مُذبذب (سست) است. درست است که قدرت باروری دیالوگ ها به مفاهیم بنیادین علمی و کیهان شناسانه را داراست اما هرگز نمیتواند دیالوگ ها را در مدیوم تصویری سینمایی - حتی علمی - خود تزیین کند. دغدغه علمی او قابل ستایش است زیرا فیلمنامه فقیر «تنت» - هر چه نداشت - در ارائه فرضیه مطرح علمی جهان های موازی و اشاعه تمهیدات و دیتیل های قابل فهم آن زیرک تر از دیگر آثارش عمل کرده است چنانکه میتوان گفت فیلمنامه بی پیرایه «تنت» - که عنوانش نیز نه رازی را مکشوف و نه سری را معلوم ساخته - در بیان المان های ارگانیک لازم به اتقان فرضیه و جهان متنیشت صرفا تا یک ساعت اول فیلم - که میتوانست کوتاه تر باشد - بسیار قابل قبول عمل کرده است اما هرگز از پس کافی بودن و ضروری بودن همان کدهای ارگانیک، آن طور که باید و شاید بر نیامده است تا بتواند مخاطب را با پیشبرد قصه بی روح و نخ نمایش بیشتر در کشمکش احساسی - نه حسی - خود قرار دهد.

سوال سنگین تری می پرسد که اگر چنین است پس معلول زودتر از علت می آید و رابطه علی معلولی بر هم می خورد؟! و در عوض، پاسخ زن دانشمند چنین است که «هرگز در تلاش ادراک آنان نباش بلکه آنان را حس کن» درست. حال دقیقا اینجاست که اولین تناقض قصه پدیدار میشود؛ آنچنان که قالب کلی قصه خود را روی تزی بنا کرده است که شخصیت اصلی در زمان حال؛ در موقعیتی قرار گرفته است که گویی قرار است با من خود که از آینده آمده است رویارو شود، بجنگد و زخمی شود پس در گستره علت و معلولی که خود نمیداند از کجا قرار است تیر بخورد و در چه سطحی از عمق فاجعه در شرف وقوع ایستاده است، خود نفی علت را با تقدم معلول تثبیت میکند. حال شخصیت اصلی کنشش میدل به واکنش بلاعقبه ای میشود که در مواجهه با حوادثی که از آینده بر سرش هوار می شود با تک تک کنش های خود موجب اختلال میشود. چنانکه گویی آیندگان دستشان را دراز کرده اند تا زمان حال وی - گذشته خودشان - را بسان گرفتن همان گلوله نابود سازند. این همان قیاس استقرایی اشتباه روایت است که از گلوله به انسان و از انسان به زمان شماتیک پذیرفته است. حال مشکل تنها این نیست بلکه مشکل جوهره بزرگتری را کذب میکند؛ آنطور که اگر قصه در سینما را حرکتی - از به مبدا به مقصد - روبه جلو تصور کنیم اصل و اساس کنش را علتی متصور میشویم که از کاراکتر سرزده است. گویی ذات شخصیت ها بوده اند که با منش و کنش خود، حال واکنش هایی را به سمت خود جذب میکنند. اما با سیستم نوین جهان مذموم «تنت» شخصیت ها در وانفاس کنش مندی و (علت مندی خود) گویی حاصل واکنشی هستند که مشخص نمیشود از کجا و چطور هدایت میشوند!! و این مضحک ترین فرایندی است که یک کارگردان - بانساختن مدیوم قصه گویی خود - دست طرد بر تک تک داستان ها، شخصیت ها و موقعیت سازی خوب و بدش میزند.

بزرگ ترین نقص «تنت» - فارغ از حفره های اجرایی و تولیدی - فلسفه زدگی است و کریستوفر نولان در اوج خود آگاهی از علم - نه هنر - خویش، اثری خلق میکند که



سینمای نولان یک نول وگ عامه پسند است که در تنگنایی از ارائه اطلاعات محصور است زیرا در بیان داده های روایی و تمهیدات مضمونی زبانش ثقیل است؛ الفبای کلام و مدیوم مانور خود را نمیشناسد. به همین سبب کلیت آثار او در بهره گیری از ابزار آلات و ادوات تکنولوژیکال - تکنیکال پیشرو و نامدار هستند؛ زیرا مخاطب را با محیطی روبه رو میسازند که در ساخت فرم و تکنیک - که ارکان اصلی سینما هستند - مقامی ندارد اما همین رویه با مخاطبان تجربه ای گیج کننده و قابل تامل را به اشتراک می گذارد

میکند که وظیفه شخصیت اصلی از «چه» آغاز نمیشود بلکه چون او خود سرانه وار داین قسمت از آزمایشگاه شده است تا از «چگونه» بودن عملیات سردربیاورد آغاز میشود؛ عملیاتی که جنگ جهانی سوم عظیم و توفنده ای را منجر میشود اما این بار با نیروی نوینی چون زمان. شخصیت اصلی سخنان او را - که نولان عامدانه در دهان شخصیت ها قرار داده - نمیفهمد به همین منوال دانشمند آزمايشگاه به او تفنگی میدهد و از او میخواهد که به سنگی در فاصله ای دور (با وجود خالی بودن خشاب) شلیک کند؛ او که در دریای کنجکاو و شک معلق مانده است شلیک کرده و تیرها را چنین نظاره میکند که به تفنگ باز میگردد. شوکه میشود و علت آن را متوجه نمیشود. شخص دانشمند حال گلوله ها را در می آورد و چنین اذعان میکند که یک تیر همسان با تیر معمولی از آینده به سمت زمان کنونی هدایت شده است که از سازنده، جنسیت و نوعیت گلوله اطلاعی در دست نیست؛ به گونه ای که یکی از گلوله ها به تناسب ترم خود همراستا با زمان جلو میرود و گلوله دیگری در جهت واگرایی آن حرکت میکند. زن دانشمند دستش را با کمی فاصله از گلوله قرار داده و بالطبع حرکت گلوله آن را در دست میگیرد و چنین اظهار میدارد که از نگاه مقیاس آدم به گلوله، این آدم است که گلوله را وارونه در حرکت نگاه میکند در حالی که از منظر زیست گلوله، گلوله حرکت خود را درست میبرد. به عبارت دیگر یعنی در قیاسی بزرگتر گلوله مسیر خود را حتی در یک فرایند عکس نرمال و طبیعی طی میکند؛ اما انسان به تناسب گلوله، وقتی با آن مواجه میشود حرکت معکوس و آنتروپی گونه آن را درک میکند. شخصیت اصلی در این سکانس گیج تر شده و پس از امتحان آن حال به دنبال علت - بسان مخاطب - میگردد بنابراین چنین می پرسد که «چگونه گلوله را قبل از آنکه لمس کند در کف دست خود می یابد؟» و حال دانشمند چنین پاسخ میدهد که از منظر اوست که گلوله را گرفته اما از منظر گلوله؛ او گلوله را بر زمین انداخته است و اگر دست او برای گرفتن گلوله نبود، محرکی مبنی بر اراده آزاد و بالاخرتیار نیز هرگز در کنشش گرفتن گلوله و در نتیجه حرکت گلوله مهیا نبود. شخصیت اصلی حال